

بهاریه

ملک الشعرا بهار

رسید موکب نوروز و چشم فتنه غنود
 درود باد برین موکب خجسته ، درود
 کنون که برشد آواز مرغ از پر مرغ
 شنید باید آوای رود بر لب رود
 یکتف دشت یکی جوشنی است مینا رنگ
 بفرق کوه یکی مغفری است سیم اندود
 سپهر، گوهر بارد همی به مینا درع
 سحاب، لولو باشد همی به سیمین خود
 شکسته تاج مرصع بشاخک بادام
 گسسته عقد گهر برستاک شفتالود
 تل شقیق بمانند مقتلی است شریف
 درخت سرو بگردار گنبدی است کبود
 بطرف مرز بر آن لاله های نشکفته
 چنان بود که سر نیزه های خون آلود
 بروی آب نگه کن که از تپاول باد
 چنان بود که گه مسکنت جبین یهود
 هزار طرفه ز آثار باستان یابی
 کجا بخواهی گامی دو، باغ را پیمود
 صنیع آزر بینی و حجت زرشت
 گواه موسی یابی و معجز داود
 به هر که در نگرگی شادیبی پزد در دل
 بهر چه بر گدزی اندهی کند بدرود
 یکی است شاد بسیم و یکی است شاد به زر
 یکی است شاد بچنگ و یکی است شاد برود
 همه بچیزی شادند و خرمند و لیک
 مرا بخرمی ملک شاد باید بنود

بهار می شود

سیاوش کسرای

یکی دو روز دیگر از پگاه
 چو چشم باز می کنی
 زمانه زیر و رو
 زمینه پر نگار می شود
 * * *

زمین شکاف می خورد
 به دشت سبزه می زند
 هر آنچه مانده بود زیر خاک
 هر آنچه خفته بود زیر برف
 جوان و شسته رفته آشکار می شود
 * * *

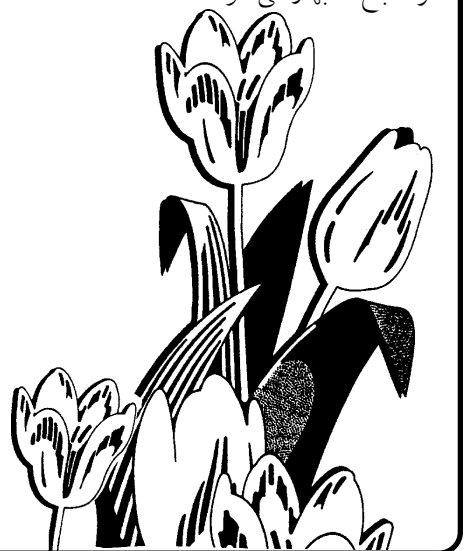
به تاج کوه
 ز گرمی نگاه آفتاب
 بلور برف آب می شود
 دهان دره ها پر از سرود چشمه سار می شود
 * * *

نسیم هرزه پو
 ز روی لانه های کبک
 فراز خارهای هفت رنگ
 نفس زنان و خسته می رسد
 غریب موج کشتزار می شود
 * * *

در آسمان
 گروه گله های ابر
 زهر کنار می رسد
 به هر کرانه می دود
 به روی جلگه ها غبار می شود
 * * *

در این بهار، آه
 چه یادها
 چه حرفهای ناتمام
 دلی پر آرزو
 چو شاخ بر شکوفه باردار می شود
 * * *

نگار من!
 امید نو بهار من
 لبی به خنده باز کن
 ببین چگونه از گلی
 خزان باغ ما بهار می شود



میرزا نعیم سدهی از شاعران پر قدرت دوران قاجار
 بود، اما به سبب دگر اندیشی مذهبی، تاریخ و
 تذکره نویسان، نظر لطفی نسبت به او نداشته اند
 و وجود او را نیز مانند قره العین در ادبیات فارسی
 نادیده گرفته اند.

تنها ادوارد براون، مستشرق انگلیسی، در کتاب
 تاریخ ادبیات خود که برای ما ایرانیان نوشته،
 قصیده «نونیه» نعیم را آورده و پیرامون او سخنی
 گفته است. میرزا نعیم همان شاعری است که غزل
 حیرت انگیزی ساخته که در هفت وزن عروضی
 خوانده می شود و این کار یکی از نوادر زبان
 فارسی است.

نعیم «بهاریه» ای نیز دارد که در رنگ آمیزی و
 ساده گوئی چیزی از بهاریه های قآانی شاعر هم
 عصر خود کم نمی آورد.
 به برخی از بندهای این مخمس زیبا توجه بفرمائید.

طبیعت لعل ساز...

فر جوانی گرفت، طفل رضیع بهار
 لب ز لب شست باز، شکوفه شیرخوار
 باز درختان شدند، بارورو بار دار
 سر نهان هر چه داشت، کرد عیان روزگار
 تو گوئی امروز شد، سر خدا آشکار

به باغ بس فرودین، به اردی اولاد داد
 پس آنکه اردیبهشت، به دست خرداد داد
 پس مه خردادشان، به تیر و مرداد داد
 گاه به دایه سپرد، گاه به استاد داد
 تا همه اطفال باغ، شدند کامل عیار

طارم پیچان تاک، سپهر آئین بود.
 خوشه انگور او، سهیل و پروین بود
 به شاخ نیلوفری، دسته نسرین بود
 یا به کف شیخ شهر سیحه سیمین بود
 یا به گلوی عجز، عقد در شاهوار

طبیعت لعل ساز، لعل تراشیده باز
 لعل تراشیده را، پهلوی هم چیده باز
 پهلوی هم چیده را، به نقره پیچیده باز
 به نقره پیچیده را، به حقه پوشیده باز
 به حقه پوشیده را، به نام نامیده نار

درخت نارنج بود، دخترکی کامله
 ز نفخ باد بهار، به باغ شد حامله
 طفل سمینی بزاد، بی مدد قابله
 طفل سمینش شده، بدن پر از آبله
 به چهره گلگونش ماند، آبله آبدار

بر زبر شاخ بین، سبیک سیمین ذقن
 نیمه رخس سرخ دوست، نیمه رخس زرد من
 عاشق و معشوق کی، رود به یک پیرهن؟
 نی غلطم، عاشقی ست، کشته و خونین کفن
 به جرم دلدادگی، زدند او را بدار

درخت امروود بین، حکمتی انگیخته
 صراحیئی ساخته، در او شکر ریخته
 مشک و گل و زعفران به هم در آمیخته
 برابر آفتاب، به شاخه آویخته
 کز پس شش مه شود، دوی بیمار زار

مهندس طبع ساخت، ز هندوانه کره
 علوم جغرافیا، درج در اویکسره
 جزیره و برو بحر، چشمه و کوه و دره
 به عرض چون بایدش زدن دگر دایره
 بز ن خط استوا، بر خط نصف النهار

روی دلارای به، از چه سبب زرد شد
 چهر مصفای او، از چه پر از گرد شد
 گمان برم همچو من، جفت غم و درد شد
 چنین شود هر که او، ز دلبرش فرد شد
 چنانکه من گشته ام ز هجر زار و فکار

بجان رسیدم ز درد، ساقیکا خیز خیز
 از آن می درد سوز، به ساغرم ریز ریز
 ز می بچشم خرد خاک سیه بیز بیز
 نامه کنم سخت سخت، خامه کنم ریز ریز
 جامه کنم چاک چاک، جامه کنم پار پار
 آتش عشق و جنون، شعله زند گاه گاه
 گاه کنم وای وای، گاه کشم آه آه
 ناله کنان سال، مویه زنان ماه ماه
 صبح چو کبک دری، خنده زخم، قاه قاه
 شام چو مرغ سحر، گریه کنم زار زار
 میرزا نعیم سدهی

عاشقا خیز کامد بهاران

نیما یوشیج

شکوه ها را بنه خیز و بنگر
 که چگونه زمستان سر آمد
 جنگل و کوه در رستخیز است
 عالم از تیره رویی درآمد
 چهره بگشاد و چون برق خندید

توده برف بشکافت از هم
 قله کوه شد یکسر ابلق
 مرد چوپان درآمد ز دخمه
 خنده زد شادمان و موفق
 که دگر وقت سبزه چرانی است

عاشقا، خیز کامد بهاران
 چشمه کوچک از کوه جوشید
 گل به صحرا درآمد چو آتش
 رود تیره چو طوفان خروشید
 دشت از گل شد هفت رنگه

آن پرنده پی لانه سازی
 بر سر شاخه ها می سراید
 خار و خاشاک دارد به منقار
 شاخه سبز هر لحظه زاید

بجگانی همه خرد و زیبا
 آفتاب طلایی بتابید
 بر سر ژاله صبحگاهی
 ژاله ها دانه دانه درخشند
 همچو الماس و در آب ماهی

بر سر موجها زد معلق

به آفتاب سلامی دوباره خواهم داد

فروغ فرخزاد

به افتاب سلامی دوباره خواهم داد
 به جویبار که در من جاری بود
 به ابرها که فکرهای طویلم بودند
 به رشد دردناک سپیدارهای باغ با من
 از فصلهای خشک گذر می کردند
 به دسته های کلاغان

که عطر مزرعه های شبانه را
 برای من به هدیه می آوردند
 به مادرم که در آئینه زندگی می کرد
 و شکل پیری من بود
 و به زمین، که شهوت تکرار من، درون ملتهدیش را
 از تخمه های سبز می انباشت،
 سلامی دوباره خواهم کرد
 * * *

می آیم، می آیم، می آیم
 با گیسویم، ادامه بوهای زیر خاک
 با چشمهایم تجربه های غلیظ تاریکی
 با بوته ها که چیده ام از بیشه های آنسوی دیوار
 می آیم، می آیم، می آیم
 و آستانه پر از عشق می شود
 و من در آستانه به آنها که دوست می دارند
 و دختری که هنوز آنجا
 در آستانه پر عشق ایستاده،
 سلامی دوباره خواهم داد

عید آمد؟

راستی عید آمد؟
 کی؟ کجا بود؟ چه وقت؟
 زردها سبز شدند؟
 سبزه ها روئیدند؟ کهنه ها نوگشتند؟
 دشتها پر گل و زیبا شده اند؟
 راستی هم وطنم، تو بهاری دیدی؟
 قدح و یارودیاری دیدی؟
 من در این غربت سبز
 که نه پاییز و زمستان دارد
 چهار فصلش همه سبز
 سالهایست ندیدم نوروز
 کس ندیدم هوس بوی بهار
 یا به دل حسرت یاری دارد.

کهنگی نیست در این شهر غریب
 آرزو در دل این شهر ندارد جایی
 همه گیج و همه منگ، نه فضایی هم رنگ
 نیست یکدل یکرنگ
 همه در خواب نهنگ

من به رویای بهاران وطن
 و به سر سبزی یاران قدیم
 عید را می بویم می شنوم.
 من در این سبز هیاهو
 من در این بیشه گرگ
 هفت سین عید را می چینم
 من در این بی رنگی
 من در این غربت سبز
 باز یکبار دگر، عشق را می بینم.

دانی - سرداری

نسیم خلد

قآانی شیرازی

نسیم خلد میوزد مگر ز جویبارها
 که بوی مشک می دهد هوای مرغزارها
 فراز خاک و خشتها، دمیده سبز کشتها
 چه کشتها بهشتها، نه ده نه صد هزارها
 بچنگ بسته چنگها، به نای هشته رنگها
 چکاوها، کلنگها، تذرخواها، هزارها

ز نای خویش فاخته، دو صد اصول ساخته
 ترانه ها ناوخته، چو زیر و بم تارها
 ز خاک رسته لاله ها، چو بسدین پیاله ها
 ببرگ لاله ژاله ها، چو در شفق ستاره ها
 فکنده اند همهمه، کشیده اند زمزمه
 به شاخ سرو بن همه، چه کبک ها چه سارها

نسیم روضه ارم، جهد به مغز دمدم
 ز بس دمیده پیش، هم بطرف جویبارها
 بهارها، بنفشه ها، شقیقها، شکوفه ها
 شامها، خجسته ها، اراکها، عرارها
 ز هر کرانه مستها، پیاله ها بدست ها
 ز مغز می پرستها، فشانده می خمارها

ز ریزش سحابها، بر اباها، جباها
 چو جوی نقره آبها روان در آبشارها
 فراز سرو بوستان، نشسته اند قمریان
 چو مقریان نغز خوان، بزمردین منارها
 فکنده اند غلغله، دو صد هزار یکدله
 بشاخ گل پی گله ز رنج انتظارها

درختهای بارور، چو اشتران باربر
 همی ز پشت یکدیگر، کشیده صف قطارها
 درین بهار دلنشین، که گشته خاک عنبرین
 ز من ربود عقل و دین، نگاری از نگارها
 رفیق جو، شفیق خو، عقیق لب، شقیق رو
 رفیق دل، دقیق مو، چه مو؟ ز مشک تارها
 به طره کرده تعبیه، هزار طبله غالیه
 بمژه بسته عاریه، برنده ذوالفقارها

مهی، دو هفت، سال او، سواد دیده خال او
 شکفته از جمال او، بهشت ها، بهارها
 دو کوزه شهد در لبش، دو چهره ماه نخشیش
 نهفته زلف چون شمش، به تارها تارها
 سهیل حسن چهر او، دو چشم من سپهر او
 مدام مست مهر او، نبیدها، عقارها
 چگویمت که دوش، چون بناز و غمزه شد برون
 به حجره آمد اندرون، به طرز می گسارها
 بکف بطی ز سرخ می، که گراز و چکد به نی
 همی ز بند بندوی، برون جهد شرارها
 دونده در دماغ و سر، جهنده در دل و جگر
 چنانکه بر جهد شرر، بخشک ریشه خارها

مرا به عشوهِ گفت هی، تراست هیچ میل می؟
 بگفتمش بیاد کی، ببخش هی، بیار، ها
 خوش است کامشب ای صنم، خوریم می بیادجم
 که گشته دولت عجم، قوی چو کوهسارها
 ز سعی صدر نامور، بهین امیر دادگر
 کز و گشوده باب و در، ز حصن و از حصارها
 بجای ظالمی شقی، نشسته عادلی تقی
 که مومنان متقی کنند افتخارها

بامداد نوروز

بر خیز که می رود زمستان
 بگشای درسرای بستان
 نارنج و بنفشه بر طبق نه
 منقل بگذار در شبستان
 وین پرده بگویی تا بیکبار

زحمت ببرد ز پیش ایوان
 برخیز که باد صبح نوروز
 درباغچه می کند گل افشان
 خاموشی بلبلان مشتاق

در موسم گل ندارد امکان
 آواز دهل نهان نماند
 در زیر گلیم و عشق پنهان
 بوی گل و بامداد نوروز

و آواز خوش هزار دستان
 بس جامه فروخته است و دستار
 بس خانه که سوخته است و دکان
 ما را سر دوست برکنارست

آنک سر دشمنان و سندان
 چشمی که به دوست بر کند دوست
 بر هم نزند ز تیر باران
 سعدی چوبه میوه می رسد دست

سهل است جفای بوستان بان
 سعدی

